

بخوانیم و بنویسیم

۲۶



ماهی آبشار

۱۸

دست می شویم!



۲۸



خوبی و می

۸

شوخی!

۳۰



بهار در طبیعت

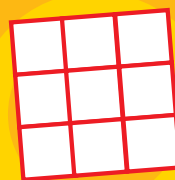
۱۶

۲۴

فوتبال دستی



۳۲



جدول



• مؤثران کلهر، محمدعلی متقی
• تصویرگر: مسعود قره‌باغی

۵ اسفند

ولادت حضرت زینب (س) و روز پرستار

حضرت زینب (س) دختر امام اول شیعیان و خواهر امام حسن و امام حسین (ع) هستند. ایشان در پنجم جمادی الاول سال ششم قمری و دو سال بعد از تولد امام حسین (ع) متولد شدند. حضرت زینب (س) را «بانوی کربلا» و «پرچم‌دار نهضت حسینی» پس از شهادت امام حسین (ع) خوانده‌اند. روز تولد این بزرگوار را نیز روز پرستار می‌نامند. علت این نام‌گذاری این است که حضرت زینب پرستاری بیماران و مصیبت‌زدگان اهل بیت (ع) را برعهده داشتند. ایشان مأموریت زنده نگه‌داشتن و تبلیغ پیام کربلا را به خوبی انجام دادند.

۵ اسفند

روز بزرگداشت خواجه نصیرالدین طوسی

محمد بن حسن جهرودی طوسی مشهور به «خواجه نصیرالدین طوسی» در قرن ششم هجری قمری در «طوس» متولد شد. او به تحصیل دانش علاقه‌ی زیادی داشت. خواجه نصیر، از دوران جوانی در علوم ریاضی، نجوم و حکمت پر آوازه شد و از دانشمندان معروف زمان خود گردید. خواجه‌ی طوس، علوم دینی و عملی را زیر نظر پدرش و منطق و حکمت را نزد بابا افضل کاشانی آموخت. پنجم اسفند هر سال به احترام خواجه نصیرالدین طوسی که یکی از بزرگ‌ترین دانشمندان ایران است، روز «مهندسی» نام گرفته است.

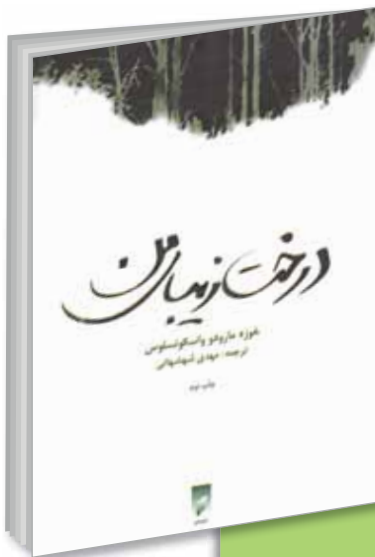


۱۵ اسفند روز درخت‌کاری

در ایران، روزهای ۱۵ تا ۲۲ اسفند هر سال، به عنوان «هفته‌ی منابع طبیعی» نام‌گذاری شده است. نخستین روز این هفته هم (یعنی ۱۵ اسفند) روز درخت‌کاری نام دارد.

درخت زیبای من

درخت زیبای من داستان یک پسر برزیلی به نام «ززه» است. وقتی آن‌ها به خانه‌ی جدیدشان اسباب‌کشی می‌کنند، هر کسی درختی برای خودش انتخاب می‌کند و ززه هنوز درختی انتخاب نکرده است. خواهر ززه می‌گوید: «**کمی فکر کن ززه! یک درخت کوچولو خیلی بهتر است. چون بعداً به یک درخت بزرگ تبدیل می‌شود. تو و درخت هر دو با هم رشد می‌کنید و بزرگ می‌شوید. قول می‌دهم آن‌قدر با هم دوست شوید که مثل دوتا برادر همدیگر را بفهمید...**» ززه صاحب یک درخت پرتقال کوچولو می‌شود. درختی که ززه با آن حرف می‌زند و در خیالش با آن بازی می‌کند. دوستی با درخت، ززه را به شعر علاقه‌مند می‌کند. او دوست دارد که وقتی بزرگ می‌شود، یک شاعر مشهور باشد. اما ناگهان همه چیز به هم می‌ریزد. شهرداری می‌خواهد برای پهن کردن خیابان، درخت پرتقال را قطع کند... نویسنده‌ی کتاب از ما می‌خواهد که هر کدام از ما، یک درخت برای ززه یا هر کسی که دوستش داریم، بکاریم.



درخت زیبای من

- نویسنده: خوزه مارودو واسکونسلوس
- مترجم: مهدی شهشانی
- ناشر: نشر قو
- نوبت چاپ: دوم



لطف حق

در فکند، از گفته‌ی ربّ جلیل
گفت کای فرزند خرد بی‌گناه
چون رهی زین کشتی بی‌ناخدای؟
آب، خاکت را دهد ناگه به باد
رهرو ما اینک اندر منزل است
تا ببینی سود کردی یا زیان
دست حق را دیدی و نشناختی؟
شیوه‌ی ما عدل و بنده‌پروری‌ست
آن‌چه می‌گوییم ما، آن می‌کنند
ما به سیل و موج فرمان می‌دهیم
ما بسی بی‌توشه را پرورده‌ایم.

مادر موسی، چو موسی را به نیل
خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه
گر فراموشست کند لطفِ خدای
گر نیارد ایزد پاکت به یاد
وحی آمد کین چه فکر باطل است؟
پرده‌ی شک را برانداز از میان
ما گرفتیم آن‌چه را انداختی
در تو، تنها عشق و مهر مادری‌ست
رودها از خود نه طغیان می‌کنند
ما، به دریا حکم طوفان می‌دهیم
ما بسی گم‌گشته، باز آورده‌ایم



نفت

- نویسنده: کیت بدفورد
- مترجم: رضا کریمی
- ناشر: قدیانی

۲۵ اسفند روز بزرگداشت پروین اعتصامی

۱۵ اسفند ماه هر سال، را روز بزرگداشت پروین اعتصامی نامیده‌اند. پروین در کودکی، زبان‌های، انگلیسی و عربی را نزد پدرش آموخت و از همان کودکی نیز سرودن شعر را آغاز کرد. پدر او «یوسف اعتصامی» از شاعران و مترجمان شناخته شده‌ی ایران بود و در پرورش هنر پروین نقش مهمی داشت.

پروین اعتصامی از پایه‌گذاران «شعر مناظره‌ای» است. در این نوع شعر، شخصیت‌ها با یکدیگر گفت‌وگو می‌کنند. پروین در جوانی مجموعه‌ای از شعرهایش را در قالب‌های مثنوی، قطعه و قصیده به چاپ رساند. او مدتی نیز در کتابخانه‌ای به شغل کتابداری مشغول بود اما هنوز جوان بود که به بیماری حصبه گرفتار شد و در گذشت. مقبره‌ی او در حرم حضرت فاطمه‌ی معصومه (س) در شهر قم قرار دارد.

۲۹ اسفند روز ملی‌شدن صنعت نفت

جنبش نفت از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۹ ادامه داشت. عده‌ی زیادی در این راه کشته شدند اما بالاخره ایرانیان توانستند با کمک هم، حق استفاده از نفت خودشان را پس بگیرند. در ۲۹ اسفند سال ۱۳۲۹ نفت ایران ملی شد. یعنی از اختیار شرکت‌های انگلیسی، درآمد.

پارچه، رنگ، پلاستیک و... همه‌ی این‌ها با نفت ساخته می‌شوند. نفت چه‌طور به وجود می‌آید؟ چه‌طور کشف می‌شود؟ اصلاً نفت در کجاها هست؟ دنیای بدون نفت چه شکلی است؟ جواب این سؤالات را کتاب «نفت» نوشته‌ی «کیت بدفورد» به شما می‌دهد. این کتاب را انتشارات «قدیانی» منتشر کرده است.





● عزت‌اله الوندی
● تصویرگر: میثم برزا

خاندان و خانواده

امام باقر(ع) فرمودند: روزی در زمان پیامبر(ص) جمعی از مردم گرد هم نشسته بودند. در آن جمع کسانی بودند که به خانواده و خاندان خود می‌نازیدند.

مردی رو به سلمان کرد و گفت: تو هم از نسب و خاندان خود بگو.

سلمان گفت: من بنده‌ی خدا هستم. خداوند به برکت پیامبر(ص) مرا هدایت کرد. آن‌گاه، بی‌نیازی و آزادی بخشید.

در همین لحظه، پیامبر(ص) وارد شدند و از سخنان آن جماعت آگاهی یافتند. سپس رو به اصحاب کردند و فرمودند: شرف و ارزش هر کس، دین و ایمان اوست. آبروی او، اخلاق نیکوی اوست. ریشه و اصل او نیز، عقل اوست.

پس از این سخنان، پیامبر آیه‌ی سیزدهم سوره‌ی حجرات را برای مردم خواندند: ای مردم جهان، ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و به شکل دسته‌ها و قبیله‌های (گوناگون) درآوردیم تا همدیگر را بهتر بشناسید. همانا گرامی‌ترین شما نزد خداوند، پرهیزکارترین شماست.



سلام بر پیامبر

«عبدالرحمن بن عوف» می‌گوید: روزی رسول خدا(ص) از مدینه بیرون رفتند، وارد نخلستانی شدند و به درگاه خداوند سجده کردند. سجده‌ی آن حضرت، آن‌قدر طولانی شد که من ترسیدم مبدا آن نازنین، وفات کرده باشند. بنابراین با نگرانی آمدم و به ایشان نزدیک شدم. ایشان سر از سجده برداشتند و فرمودند: در میان سجده، جبریل بر من نازل شد و گفت که خداوند فرمود: هر که بر محمد صلوات فرستد، من بر او صلوات می‌فرستم و هر که بر محمد سلام گوید، من بر او سلام خواهم گفت.



صبر

پسر بزرگ امام صادق (ع) یعنی اسماعیل، از دنیا رفت. در روزهای عزاداری، امام صادق (ع) با خوش رویی و آرامش، از مردمی که برای تسلیت می آمدند، پذیرایی کردند، همه از آرامش امام شگفت زده بودند و باور نمی کردند که کسی داغ فرزند را این گونه تحمل کند.

بالاخره مردم در این باره از ایشان سؤال کردند. آن بزرگوار فرمودند: باید تسلیم امر خداوند باشیم. ما، قبل از وارد شدن مصیبت، تلاش خود را به انجام می رسانیم. اما آن هنگام که مصیبت آمد، صبر پیشه می کنیم و پذیرای تقدیر الهی هستیم.



هفت بار زیارت کعبه

روزی «صفوان» که یکی از یاران نزدیک امام صادق (ع) بود، در حضور این امام بزرگوار نشست.

بود. ناگهان مردی پریشان و نگران به خدمت امام

رسید. او گرفتاری اش را برای امام شرح داد. امام نیز

به صفوان دستور دادند: از جا برخیز و برادر ایمانی

خویش را در گرفتاری اش یاری کن.

صفوان رفت و پس از کمک به آن مرد، پیش

امام صادق (ع) بازگشت. امام از صفوان

پرسیدند: بگو چه در حق آن مرد

کردی؟

صفوان گفت: مشکل بزرگی نبود.

خداوند کمک کرد و کار او به انجام

رسید.

امام فرمودند: بدان که همین یاری و

کمک کوچک، نزد خداوند از هفت بار زیارت

کعبه برتر است.

منابع:

❖ بحار الانوار

❖ اصول کافی

❖ معجم رجال الحديث



رودخانه یاک است؟

• نویسنده: مهدی میرکیایی
• تصویرگر: میثم برزا

دو سرباز، یک دختر و یک مین آمادهی انفجار...

بیشتر می‌شد. رودخانه به مرز نزدیک می‌شد، سیاهی سیم‌های خاردار از دور پیدا بود. اگر ستاره از مرز می‌گذشت، باید چه کار می‌کرد؟ بغضش ترکید. اشک، غبار و عرق را روی گونه‌هایش می‌شست. با قدم‌های آرام و در حالی که تنها صدای گریه‌ی خودش را می‌شنید، به سیم‌های خاردار نزدیک شد. بی‌اختیار آن سوی سیم‌های خاردار را نگاه کرد. جایی که یک سرباز عراقی، کنار رودخانه، مثل مجسمه‌ای ایستاده بود و این سو را نگاه می‌کرد.

مرضیه به سیم‌های خاردار نزدیک شد و لحظه‌ای درجا خشکش زد: سر ستاره به سیم خاردار گیر کرده بود. ستاره روی موج‌هایی که از زیر پایش می‌گذشت، بالا و پایین می‌رفت. لبخند کوتاهی در صورت اشک‌آلودش نشست. جلوتر رفت. حالا درست کنار سیم‌های خاردار ایستاده بود.

باید چه کار می‌کرد؟ اگر سیم خاردار را تکان می‌داد، ممکن بود ستاره از سیم جدا شود و آب، آن‌را برای همیشه با خود ببرد.

دوباره به ستاره خیره شد. انگار خاری در گوش ستاره فرو رفته بود. دلش برای ستاره می‌سوخت. نشست و زانوهایش را بغل کرد. کاش می‌توانست به روستا برگردد و پدرش را ببورد.

اما ترسید وقتی به آن‌جا برمی‌گردد خبری از عروسک نباشد. دوباره بغض‌گلویش را

فشارد. حالا دو آرنجش را به زانوهایش تکیه داده بود، کف دست‌هایش را روی

گونه‌هایش گذاشته بود و به عروسک

خیره مانده بود.

- این‌جا چی کار می‌کنی؟

مرضیه از جا پرید. صدا را از پشت

سرش شنیده بود. نگاه کرد.

یک سرباز ایرانی بود، از

مرضیه با قدم‌های آرام به طرف رودخانه رفت. کنار آب ایستاد و عمق آن را نگاه کرد. آب رودخانه زلال بود و تند می‌گذشت. شاید اگر مرضیه در رودخانه می‌ایستاد، آب تا ساق پاهایش می‌رسید.

کنار آب نشست. پاهای ستاره را بالا آورد و او را، انگار که نشسته باشد، روی سنگی کنار آب گذاشت. بعد دست‌هایش را توی آب فرو کرد و انگشت‌هایش را به هم کشید. گل‌هایی که به دست‌هایش چسبیده بود، رنگ آب را تغییر داد. چند بار هر دو دستش را در آب تکان داد تا تمیز شوند. بعد آن‌ها را کنار هم گذاشت و پیاله‌ای از آن‌ها ساخت. آب را بالا آورد و روی صورتش ریخت. آرنج دست راستش به ستاره خورد. ستاره از روی سنگ سر خورد و توی آب افتاد.

مرضیه هنوز به خودش نیامده بود که عروسک، میان موج‌ها غلتید و جلو رفت. مرضیه دستش را دراز کرد. اما آب، ستاره را دورتر برده بود. بلند شد. خواست پایش را توی آب بگذارد. اما یاد حرف‌های مادرش افتاد: «رودخانه پاک نیست مرضیه... مواظب باش... آب رودخانه، مین‌ها را از زمین‌های بالاتر به طرف روستا آورده. یک وقت ممکن است میان گل‌ولای کنار آب، یک مین پنهان شده باشد.»

اگر کسی پایش را روی مین می‌گذاشت مین منفجر می‌شد. مرضیه احساس می‌کرد اگر کسی مین‌ها را لگد کند، آن‌ها از عصبانیت منفجر می‌شوند. فکر کرد: دشمن که زمان جنگ، مین‌ها را زیر خاک فرو کرده و رفته بود، آزارش به آدم‌ها، عروسک‌ها و حتی گوسفندها هم می‌رسیده... چندبار پای گوسفندهای روستا روی مین رفته بود.

مرضیه عقب‌تر رفت و کنار رودخانه شروع کرد به دویدن. از ستاره چشم برنمی‌داشت. عروسکش روی آب بالا و پایین می‌شد. مرضیه احساس کرد ستاره با چشم‌های نگران به او خیره شده و کمک می‌خواهد.

صدای مرضیه بلند شد: «کمک... کمک...»

اما فقط خودش، صدای خودش را شنید.

خسته شده بود. رودخانه ستاره را دورتر و دورتر می‌برد. حالا ترسش



همان سربازهایی که کلاه سبز سرشان بود و زمین‌ها را از مین پاک می‌کردند. دستش را بالا برد و به سیم‌های خاردار اشاره کرد:

«عروسکم... عروسکم آن‌جاست...»

سرباز کلاه‌سبز به سیم‌های خاردار نگاه کرد... بعد هم به سرباز عراقی که آن سوی مرز، انگار مراقب آن‌ها بود.

گفت: «چرا آمدی این‌جا؟... این طرف‌ها چه کار می‌کنی؟»

مرضیه خوشحال بود که سرباز کلاه‌سبز را دیده است: «نزدیک ده بودم که عروسکم توی آب افتاد... تا این‌جا دویدم... می‌ترسم بروم توی آب...»

سرباز ایرانی، تفنگش را که به روی دوشش انداخته بود، پایین آورد و در دست گرفت. کنار سیم خاردار نشست و گفت: «کار خوبی کردی... نباید بروی توی آب... آب، پاک نیست؛ فقط زمین را پاک کرده‌ایم...»

نوک تفنگش را به مرضیه نشان داد و گفت: «ما با این‌جا نشانه‌گیری می‌کنیم. بهش می‌گوییم مگسک. اما الان می‌شود آن را انداخت کنار گردن عروسکت...»

مرضیه گفت: «مواظب باش آب ستاره را نبرد آن طرف...»

کلاه‌سبز با دو دست قنداق تفنگ را گرفت و آن را به طرف سیم خاردار دراز کرد. گفت: «آره... آن وقت هیچ کاری نمی‌شود کرد... اگر پایمان را بگذاریم آن طرف مرز، شاید آن سرباز عراقی به طرف ما شلیک کند...»

بعد، با احتیاط و آرام، در حالی که خودش را روی آب خم کرده بود نوک تفنگ را به عروسک نزدیک کرد.

نفس توی سینه‌ی مرضیه مانده بود... کلاه‌سبز مگسک تفنگ را کنار گردن ستاره گذاشت و آرام و آهسته تفنگ را عقب کشید... عروسک از سیم خاردار جدا شد.

مرضیه با شادی فریاد کشید: «آفرین...» و دست‌هایش را به هم کوبید. موج بزرگی از زیر پای ستاره گذشت. عروسک چرخید و از لوله‌ی تفنگ جدا شد. آب با سرعت بیشتری آن را از سیم خاردار دور کرد و به آن سوی مرز برد. مرضیه با هر دو دست توی صورتش زد و اشک‌هایش بی‌صدا روی صورتش جاری شد.

سرباز عراقی به طرف سیم خاردار می‌آمد. مرضیه و سرباز کلاه‌سبز بی‌اختیار به او خیره شدند. سرباز عراقی لحظه‌ای کنار رودخانه صبر کرد، بعد قدم بلندی برداشت و همین که عروسک نزدیکش رسید، آن را از آب گرفت، سرش را بالا گرفت و به آن‌ها نگاه کرد؛ خنده، ردیف دندان‌هایش را در صورت آفتاب سوخته‌اش نمایان کرد... دوباره قدم بلندی برداشت و خودش را به ساحل رودخانه رساند. روی گل‌ولای کنار رودخانه، به طرف سیم خاردار راه افتاد. لبخند هنوز روی صورتش بود. اما ناگهان کنار رودخانه، جایی که پوتین‌هایش در گل‌ولای فرو رفته بود، ایستاد. چشم‌هایش از ترس گرد شده بود. سرش را پایین انداخت و به زیر پایش نگاه کرد. پای چپش را کمی از پای راستش جلوتر گذاشته بود.

سرباز ایرانی از پشت سیم‌های خاردار، زیر پای سرباز عراقی را نگاه کرد. بدنه‌ی خاکی رنگ یک مین کوچک از زیر گل پیدا بود. کلاه‌سبز به طرف مرضیه برگشت: «برو عقب... مین... پایش رفت روی مین...»

مرضیه با تعجب به سرباز عراقی نگاه می‌کرد. «مین؟... چرا منفجر نشد؟»

کلاه‌سبز تفنگش را بالا آورد و به سیم خاردار نزدیک شد. دوباره گفت برو عقب: «وقتی پایش را بردارد، چاشنی بالا می‌آید و مین منفجر می‌شود.»

بعد لوله‌ی تفنگش را زیر یکی از سیم‌های خاردار گذاشت و آن را بالا برد. قنداق تفنگ را هم روی سیم پایین‌تر گذاشت. پایش را در آب گذاشت و از بین دو سیم خاردار گذشت.

روبه‌روی سرباز عراقی ایستاد، سر نیزه‌اش را از کمر باز کرد و همان‌طور که نشسته بود، به طرف او خم شد. لبه‌ی سر نیزه را کنار پوتین سرباز عراقی گذاشت... یعنی جایی که پای عراقی، روی مین فشار می‌آورد. کلاه‌سبز، با قدرت سر نیزه را فشار داد و پهنای آن را بین پوتین عراقی و مین قرار داد. بعد با سرعت، بند پوتین سرباز عراقی را باز کرد و آن را از میان سوراخ‌های پوتین بیرون کشید. یک سر بند را از روی سر نیزه عبور داد، از زیر مین گذراند و آن را بالا آورد. یک بار دیگر این کار را تکرار کرد. حالا بند پوتین، محکم به دور مین و سر نیزه

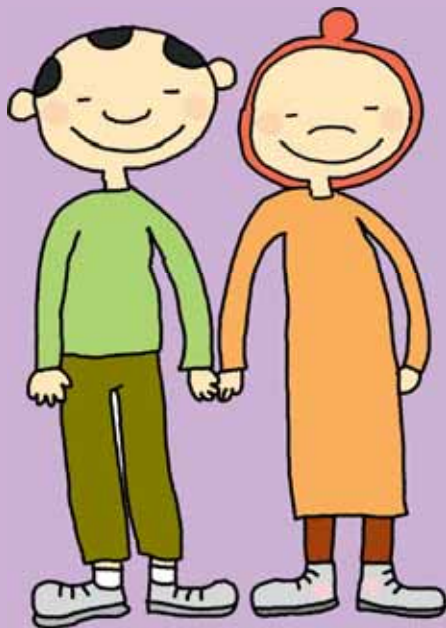


شیر و کیک



• نویسنده: شهرام شفیعی
• تصویرگر: ندا عظیمی

در شماره‌ی قبلی خواندید که عموجان تصمیم گرفت مترجم مهمانان ژاپنی شود... حالا ادامه‌ی ماجرا:



عموجان، برای احترام گذاشتن به مهمان‌های خارجی، چندبار دولا شد. با صدای بلند به زن‌وشوهر ژاپنی سلام کرد. به آن‌ها گفت که من مترجم زبان ژاپنی شما هستم و امیدوارم در جزیره‌ی ما به شما خوش بگذرد. بعد هم دوباره چندبار کمرش را دولا و راست کرد و پشتش را خاراند.

بابونه یک قُلپ از آب‌میوه‌ی غیر طبیعی‌اش خورد و گفت: «عموجان، فکر کنم باید این حرف‌ها را به زبان ژاپنی بگویند. چون که شما مترجم زبان ژاپنی هستید!»
من هم گفتم: «فکر کنم آن‌ها از حرف‌های شما فقط این را فهمیدند که کمرتان درد می‌کند!»

عموجان بی‌تربیت، نگاهی به زن‌وشوهر ژاپنی کرد و با بدجنسی گفت: «این ژاپنی‌ها، چشم‌های خیلی تنگی دارند... با این چشم‌های کوچک، چه جوری می‌شود یک چیز بزرگ را تشخیص داد؟... به نظر من، آدم می‌تواند پیتزای یک نفره را به جای پیتزای خانواده، به این ژاپنی‌ها بفروشد!»

زن‌عمو نفس عمیقی کشید و گفت: «عزیزجان، بهتر است جلوی مهمان‌ها کمی مؤدب باشیم.»

عموجان گفت: «همان‌طور که بارها گفته‌ام، من نمی‌توانم مؤدب باشم. وقتی مؤدب می‌شوم، احساس می‌کنم کفش‌های پاشنه بلند خواهرم را پوشیده‌ام!»

زن‌وشوهر ژاپنی که هر دو نفرشان کفش ورزشی داشتند، سعی کردند به عموجان بفهمانند که می‌خواهند در جزیره پیاده‌روی کنند. به این صورت که یکی از پاهایشان را بالا آوردند و آن را روی هوا تکان دادند.

مامان با لبخند شیطنت‌آمیزی از عموجان پرسید: «خب، جناب عموجان... لطفاً ترجمه کنید.»
عموجان فکری کرد و گفت: «واضح است!... دارند می‌گویند انسان می‌تواند با یک پا هم به زندگی‌اش ادامه بدهد!... همان‌طور که می‌تواند با یک کلیه یا یک شال گردن به زندگی‌اش ادامه بدهد!»

بعد از این حرف، عموجان کمی جلوتر رفت و دستی به شانه‌ی مرد ژاپنی زد. آن وقت از توی جیب جلیقه‌اش یک پیراشکی گوشت درآورد و در حالی که یک پایش را بالا نگه داشته بود، پیراشکی‌اش را خورد.

آخرین... هرگز امیدتان را در زندگی از دست ندهید... همان‌طور که به شما نشان دادم، انسان حتی می‌تواند فقط با داشتن یک پا، پیراشکی‌اش را تا ته بخورد!

زن‌وشوهر ژاپنی با تعجب به همدیگر نگاه کردند و تندتند چیزهایی گفتند. راستش، صدایشان مثل جمله‌هایی بود که دزدگیر ماشین بعد از آژیر کشیدن، می‌گوید!

بله دوستان، زن‌عموی چاق و صبور، نشسته بود و با غیغ بزرگ و آویزان‌ش به خرابکاری جدید عموجان نگاه می‌کرد. باور کنید وقتی غیغ زن‌عمو از شدت ناراحتی بزرگ می‌شود، جمع کردنش از یک کیسه‌ی خواب هم سخت‌تر است!



مرد ژاپنی که متوجه شده بود عموجان منظور آن‌ها را نمی‌فهمد، با چهار تا انگشت دستش، ادای راه رفتن دو نفر در کنار هم را درآورد. عموجان وسط سر طاسش را با انگشت شست خاراند و گفت: «بله... صبر کنید... الان می‌گویم منظورش از این حرکت چی است... ژاپنی‌ها عاشق دو چیز هستند. یکی میگو و یکی شنا کردن!... این حرکت هم یعنی شنا کردن میگو!» زن عموهن وهنی کرد و گفت: «عزیز جان، بیا و از خیر این کار مترجمی بگذر. هر کسی یک چیزهایی را بلد است و یک چیزهایی را بلد نیست. یادت نیست یک‌بار موهای پسر عمویت را برایش کوتاه کردی؟... انگار مقداری کاه گذاشته بودی تا مرغ‌ها آن‌جا تخم بگذارند!»

ما تلاش کردیم که به عموجان بفهمانیم آن زن وشوهر جوان ژاپنی دوست دارند با پای پیاده به ساحل بروند. اما متأسفانه وقتی عموجان ادعا کند که زبان ژاپنی را بلد است یا می‌تواند طرز استفاده از پیچ‌گوشتی را به یک گوزن یاد بدهد، امکان ندارد که حرفش را پس بگیرد!

– ساکت باشید. من این‌جا بیشتر از همه‌ی شما ژاپنی بلد هستم. این آقای ژاپنی گفت در ژاپن آن‌قدر توالت‌ها کوچک است که فقط یک پای آدم، داخل آن‌جا می‌شود! با شنیدن این حرف، مامان با چشم‌های گرد شده از جا بلند شد و تق تق کنان به طرف اتاقمان رفت. بابونه هم مدتی به هر دو پای خودش نگاه کرد و بعد با خوشحالی به طرف دستشویی بسیار بزرگ موزه دوید!



به هر حال، عموجان ژاپنی‌ها را سوار ماشین سوسیس‌فروشی کرد. زن عموهن وهن کنان در گوش من گفت که همراه آن‌ها بروم و مواظب باشم که عموجان دسته گلی به آب ندهد. مامان هم دوان دوان خودش را به من رساند و در حالی که یک قرص جوشان توی لیوان آب می‌انداخت، گفت: «بگیر بخور... تویش یک عالمه ویتامین و مواد تقویت‌کننده هست. اگر این‌را بخوری شاید بتوانی عموجان را راضی کنی تا زن وشوهر ژاپنی را سوار خر سکه‌ای نکنند!»

راستش را بخواهید، حق با مادرم است. عموجان راهنمای خوبی برای بازدید از دیدنی‌های خاطره‌انگیز جزیره نیست. او فقط دو خاطره‌ی بزرگ و همیشگی از محل تولد و زندگی خودش دارد: یکی خر سکه‌ای قدیمی و یکی هم مغازه‌ی پیراشکی‌فروشی!

همان‌طور که حدس زدید، توی ماشین ما مثل همیشه بوی سوسیس گندیده می‌آمد. چون که آن ماشین، سال‌ها یک مغازه‌ی سیار سوسیس‌فروشی بود. هر چه موتور گرم‌تر می‌شد و سرعت ماشین بالاتر می‌رفت، بوی سوسیس هم بیشتر و بیشتر می‌شد و وقتی راننده توی دنده‌ی پنج می‌گذاشت، تو دیگر سیر سیر بودی و فقط دوست داشتی بروی بگیری بخوابی!

خب به نظر شما یک خانم جوان و حساس ژاپنی در این شرایط چه کار می‌کند؟... بله، درست حدس زدید. او از دستمال کاغذی استفاده می‌کند و دماغش را با آن می‌پوشاند. به نظر من از وقتی که دستمال کاغذی اختراع شده، همه‌ی زنان جهان یک درجه جوان‌تر و حساس‌تر شدند!

بله... خانم ژاپنی جلوی دماغش را با دستمال کاغذی گرفته بود و من با این‌که به اندازه‌ی عموجان ژاپنی بلد نبودم متوجه شدم که زن جوان در حال عی زدن است و هر لحظه ممکن است بالا بیاورد.

وقتی آقای جوان متوجه موضوع شد، شروع کرد با عموجان حرف زدن و عموجان هم از توی آینه‌ی جلو، او را نگاه کرد. مرد ژاپنی سعی کرد با حرکات دست‌هایی چیزهایی درباره‌ی سوسیس و بوی آن به عموجان بفهماند.

عموجان که یک چیزهایی متوجه شده بود، آهسته به من گفت: «این خارجی‌ها واقعاً شورش را درآورده‌اند. هر چیزی که بویش توی ماشین بیاید فوری هوس می‌کنند و می‌خواهند آن‌را بخورند!... حالا آمدیم توی یک ماشین به جای سوسیس، بوی گازوئیل بیاید، شما باید بروید پمپ‌بنزین و بیست لیتر گازوئیل بخورید!»

با این حرف‌ها، عموجان جلوی یک اغذیه‌فروشی توقف کرد و چند دقیقه بعد، با چهار تا ساندویچ سوسیس برگشت.

من گفتم: «ممنون... من سیر سیر شدم. اگر یادتان باشد، شما داشتید با دنده‌ی پنج می‌رفتید!»

عموجان بی‌تربیت با دهان پر گفت: «خب دوستان ژاپنی عزیزم... می‌دانم از این‌که در این طرف دنیا، کسی هست که خیلی راحت به زبان خودتان با شما صحبت کند، خیلی خوشحال هستید. بفرمایید ساندویچ سوسیس. نگران نباشید. دو برابر پولش را از شما می‌گیرم!»



با دیدن سوسیس‌ها، زن وشوهر ژاپنی کمی به همدیگر نگاه کردند و سروصداهایی مثل مسابقات جهانی کونگ‌فو از خودشان درآوردند!... بعد هم خانم جوان یک کیسه‌ی کاغذی مخصوص استفراغ که جهانگردان همیشه همراه خودشان دارند، بیرون آورد و به دهانش چسباند.

مرد جوان با سروصدای زیاد به عموجان چیزهایی گفت و ساندویچ‌ها را به او پس داد. عموجان گفت: «ای بابا!... می‌گویند چرا نگفتید برای ما خیارشور را بیشتر بگذارید!»

- عموجان... من فکر می‌کنم این‌ها حالشان از سوسیس به هم خورده باشد.
- ساکت باش پسره‌ی کک‌مکی... تو زبان ژاپنی بلد ی یا من؟
من گفتم: «اما عموجان، شما حتی یک کلمه ژاپنی هم بلد نیستید. شما حتی نمی‌توانید به ژاپنی، صدای یک چکش را در پیاوریدا!»



- ساکت باش بچه‌ی خش‌خشا!... مهم این است که من راحت و روان با مهمان‌هایم حرف بزنم که دارم می‌زنم!... اصلاً مهم این است که آدم حرف دلش را بزند!... من در ژاپن به یک مغازه‌ی پیراشکی‌فروشی رفتم و توانستم بگویم یکی از آن پیراشکی‌های بزرگ را که دارد توی روغن سرخ می‌شود، می‌خواهم.



- جدی؟!... این را نمی‌دانستم... چه جوری گفتید؟
- با همین انگشتم، یکی از پیراشکی‌هایی را که توی روغن شناور بود، نشان دادم!
- اوهم... همیشه دوست داشتم بدانم این انگشتان را کجا سوزانده‌اید!

- توی این دنیای بزرگ، من درباره‌ی پیراشکی‌گوشت با خیلی‌ها حرف زده‌ام... با کسانی از قطب جنوب یا خط استوا... همه‌ی آن‌ها هم متوجه منظور من شده‌اند و حتی دهانشان هم آب افتاده است. البته برای این کار لازم است که موقع حرف زدن، یک پیراشکی داغ توی دستت باشد و روغن‌هایش هم از روی چک‌وچانه‌ات پایین بریزد!

عموجان با سرعت وحشتناکی رانندگی می‌کرد و گاهی از چراغ قرمز یا خط عابر پیاده هم رد می‌شد. زن وشوهر ژاپنی که حسابی ترسیده بودند، هی یک چیزهایی به عموجان می‌گفتند و دست‌هایشان را توی هوا تکان می‌دادند.

- می‌بینی این ژاپنی‌ها چه قدر تندند حرف می‌زنند؟!... هر جمله‌شان صدای یک زیپ را می‌دهد که سریع باز یا بسته شود!... الان حرف‌هایشان را برایت ترجمه می‌کنم. آقاهه گفت مرد حسابی یک کم آهسته‌تر برو. چرا پشت چراغ قرمز توقف نمی‌کنی و این قدر ویراژ می‌دهی؟!... ممکن است با این کارها ما را به کشتن بدهی!... خانمه هم گفت مرده‌شورت ببرد با این رانندگی‌ات! چه خبرت است؟ اگر به یک عابر پیاده بزنی، می‌خواهی جواب خانواده‌اش را چی بدهی؟! من دائم از عموجان خواهش می‌کردم که حواسش به جلو باشد و می‌گفتم که ممکن است بزنی به یک درخت. خب البته این بار این اتفاق تلخ پیش نیامد ولی یک اتفاق تلخ‌تر پیش آمد و ما زدیم به یک تیر چراغ برق!

خوشبختانه من کمربند ایمنی‌ام را بسته بودم و در این حادثه فقط دچار «کبودی بالای ابرو» و «نیاز به استفاده از یک دستشویی عمومی خلوت» شدم!... عموجان هم همراه با صندلی راننده، شیشه‌ی جلو را شکست و از ماشین پرت شد بیرون. در این حادثه، عموجان متوجه شد وقتی برای ماشین یک صندلی نو می‌خرد، نباید به خاطر صرفه‌جویی، از خریدن پیچ‌هایش خودداری کند!

وقتی عموجان و صندلی دوباره به ماشین برگشتند، تازه متوجه شدیم که خانم ژاپنی غش کرده و آقای جوان دارد سعی می‌کند با صدا کردن اسم او، بیدارش کند.



من در حالی که داشتم بالای ابرویم را می‌مالیدم، گفتم: «عموجان، خانم ژاپنی بیهوش شده.»
 - تو از کجا می‌دانی بچه‌ی فضول؟... این‌جا فقط من هستم که ژاپنی بلدم. برو کنار بگذار ببینم چه بلایی سرش آمده... خانم محترم!...
 خانم ژاپنی گرامی!... اگر صدای مرا می‌شنوید، جواب بدهید.

خانم ژاپنی چیزی نگفت و حرکتی هم نکرد. بنابراین عموجان گفت: «همان‌طور که دیدی به او گفتم اگر صدایم را می‌شنوی، جواب بده... او هم دقت کرد و دید صدایم را نمی‌شنود. بنابراین جواب نداد... در زبان ژاپنی، این به این معناست که شخص بیهوش شده است!»

شوهر ژاپنی هنوز داشت همسرش را صدا می‌زد اما اسم خانمه جوروی بود که
عموجان فکر کرد مرد دارد سکسکه می‌کند!

بالاخره خانمه به هوش آمد و سعی کرد از عموجان پرسد که برای رانندگی با ماشین سوسیپس فروشی‌اش، گواهینامه‌ی رانندگی دارد یا نه. البته عموجان چیزی از حرف‌ها و حرکات خانم ژاپنی نفهمید و فکر کرد او دارد فیلم اژدها وارد می‌شود را برایش تعریف می‌کند!... من هم برای خانم و شوهرش توضیح دادم که عموجان برای رانندگی با ماشین سوسیپس فروشی، گواهینامه‌ی رانندگی ندارد اما گواهینامه‌ی پایه دوی سرخ کردن سوسیپس و هات‌داگ دارد!



در بازارچه‌ی ساحلی، ما به یک اغذیه‌فروشی بزرگ با غذاهای مخصوص جزیره رفتیم. پیش خدمت با دفترچه‌ی یادداشت و خودکارش آمد و پرسید: «برای مهمان‌های محترم چی بیاورم قربان؟»
 عموجان که خیال داشت به ژاپنی‌ها پیشنهاد خوردن ماهی بدهد، از جایش بلند شد و ادای شنا کردن درآورد! مرد جوان هم با سروصدا و حرکات مختلف گفت که فعلاً من گرسنه هستم و دوست ندارم برای شنا به دریا بروم!
 مرد جوان حتی گفت که شنا کردن توی دریا را دوست ندارد و برای این کار از استخر استفاده می‌کند. چون که پدر بزرگش به خاطر این کار جانش را از دست داده است.

با شنیدن این حرف و یادآوری خاطره‌ی پدر بزرگ، خانم ژاپنی چند قطره اشک ریخت و **عموجان بی‌تربیت سیلی محکمی توی گوش مرد جوان زد!**

- نمی‌بینی این دختر زبان‌بسته چه جوروی دارد گریه می‌کند؟... این را زدم تا دیگر در یک کشور غریبه، همسر جوانت را تهدید به طلاق نکنی و در فکر عروسی با یک دختر اهل جزیره نباشی!

با این حادثه، خانم جوان از جایش بلند شد تا کیفش را محکم توی سر عموجان بکوبد، اما در همین لحظه، پیش خدمت، سینی پر از کاسه‌های سوپ مخصوص جزیره را درست بالای سر او گرفته بود... بنابراین، سینی سوپ‌ها روی صورت پیش خدمت بیچاره برگشت و او را سوزاند. من هم روی سوپ‌ها و تکه‌های شکسته‌ی کاسه‌ها لیز خوردم، و با سر رفتم توی میز. حالا بالای ابروی سمت راستم هم کبود شده بود و شباهت عجیبی به یکی از غول‌های بی‌شاخ و دم فیلم کمپانی هیولاها پیدا کرده بودم!

وقتی خسارت رستوران و هزینه‌ی درمان پیش خدمت را پرداخت کردیم و بیرون آمدیم، توی ساحل، زن و شوهر ژاپنی را دیدیم که روی شن‌ها نشسته بودند و شیر و کیک می‌خوردند!



بخندیم

و بدانیم

دخالت بی‌جا در کارهایی که بلد نیستیم، باعث دردسر می‌شود.



بهشت کوچک

• به کوشش عاطفه فرهادی

همراه با شاعران مجله‌ی رشد دانش آموز به «باغ گیاه‌شناسی ایران» رفتیم و آن‌جا چیزی جز زیبایی ندیدیم. به هر طرف که نگاه می‌کردیم گل‌های خوش‌رنگ و درختان سبز و بلند قامت می‌دیدیم. امیدوارم شما هم همراه با خانواده به تماشای این بهشت کوچک بیاید.



نشانی باغ گیاه‌شناسی ملی ایران: بزرگراه تهران - کرج، خروجی پیکان شهر،
خیابان سروآباد (۲۰ متری دوم)، بلوار باغ گیاه‌شناسی ملی ایران
تلفن: ۴۴۵۸۰۲۸۲-۵



• آقای مهندس کریمی راهنمای ما در باغ گیاه‌شناسی، مثل یک درخت، مهربان و صمیمی بود. او ما را با درختان و گیاهان مختلف آشنا کرد و جواب تک‌تک پرسش‌های ما را با صبر و حوصله داد.

• باغ گیاه‌شناسی ایران که در نزدیکی شهر تهران قرار دارد، با تمام نقاط دنیا در ارتباط است و گیاهانی از دورترین مناطق جهان به این باغ آورده شده است.



آب یعنی ماهی

• شاعر: محمد کاظم مزینانی



گربه‌ای بر لبِ حوض
کرده پایش را خیس
دارد او با دقت
می‌زند خود را لیس

یک عدد پستانک
بر تنش آویزان
- تو بدون مو هم
خوشگلی خواهر جان

بندِ رخت آن‌ور حوض
مادرم آن‌را بست
زیر شلواری من
روی آن جا پهن است

خواهرم را حالا
در بغل می‌گیرم
- این غذایت، اکبر
- نه ننه، من سیرم

مادرم توی اتاق
می‌کند خیاطی
می‌شود خنده‌ی او
با سلام قاطی

- خواهرم این، آب است
آب یعنی: ماهی
توی آن می‌افتد
برگ‌ها هم گاهی

می‌روم توی حیاط
گربه جایش خالیست
گربه رفته، اما
حوض ما تنها نیست

خواهرم معصومه
خانه‌اش در ننوست
کوچک است و شیرین
کله‌اش هم بی‌موست

خواهرم می‌خندد
آب هم می‌خندد
مادرم می‌آید
شیر را می‌بندد

برگی از روی درخت
توی آن افتاده
توی چشمان ترش
آسمان افتاده

مادرم می‌پرسد:
- اکبرم، خوشحالی؟
من به او می‌گویم:
- جای بابا خالی!

دانه‌ها

• شاعر: سعیده موسوی زاده
• تصویرگر: هدا حدادی

دانه گیج خواب
توی باغ گل نشسته بود
دست و پای دانه را
خواب بسته بود
دانه آب خورد، باز شد
سبز و ناز شد
آفتاب خورد و قد کشید و غنچه داد
بچه غنچه‌ها که گل شدند
دادشان به دست باد
دانه‌های گل رها شدند، پر زدند
هی به باغ‌های تازه سر زدند
روزها گذشته است
باز هم
دانه‌ها
چشم بسته‌اند
گوشه گوشه
منتظر نشسته‌اند.



بهار در طبیعت

• مصفورا زواران حسینی
• تصویرگر: هادی خسروی

باران‌های بهاری: باران به رشد گیاهان بهاری کمک می‌کند.

زیاد شدن حشرات و جفت‌یابی آن‌ها: یکی از نشانه‌های آمدن بهار، دیده شدن حشرات مختلف مانند پروانه‌ها، سنجاقک‌ها و زنبورهاست. آن‌ها این طرف و آن طرف پرواز می‌کنند تا جفت پیدا کنند. باز شدن گل‌های بهاری هم فرصت خوبی است تا حشراتی که به دنبال شهدهای شیرین هستند، به خواسته‌شان برسند.

پرستوها دوباره بر می‌گردند: پرستوها که در فصل سرد به آفریقا مهاجرت کرده‌اند، در بهار به ایران بر می‌گردند. پرستوها در ایران احترام زیادی دارند، چون نوید دهنده‌ی آمدن بهار هستند.

پر آب شدن آبشارها: در بهار، برف‌های کوه‌ها کم‌کم آب می‌شود و آبشارها پر آب‌تر می‌شوند.

جوانه‌ها و شکوفه‌ها: گیاهان از خواب زمستانی بیدار می‌شوند. برگ‌ها جوانه می‌زند و درختان میوه بعد از در آمدن برگ‌ها، شکوفه می‌دهند. البته گیاهانی هم هستند که اول گل می‌دهند و بعد برگ‌هایشان جوانه می‌زند. مثل درختچه‌ی ارغوان.

پایان خواب زمستانی: جانورانی که به خواب زمستانی رفته‌اند، کم‌کم از خواب بیدار می‌شوند.

تخم‌گذاری لاک‌پشت‌های دریایی در ساحل‌های جنوبی ایران: لاک‌پشت‌های دریایی در اواخر زمستان و اوایل بهار به ساحل‌های بکر و مناسب در جنوب ایران می‌آیند و تخم می‌گذارند.



طولانی شدن روزها: طولانی تر شدن روزها و گرم تر شدن هوا یکی از نشانه های اصلی بهار است.

رفتن پرندگان زمستانی: بهار که برسد، پرندگان مهاجری که فصل سرد را در ایران گذرانده اند، ایران را ترک می کنند. انواع اردک ها و مرغابی های مهاجر، در ناها و پرندگان مهاجر دیگر.

تخم ریزی قورباغه ها و وزغ ها: یکی از اولین نشانه های آمدن بهار تخم ریزی قورباغه ها و وزغ ها است. آن ها یک آبگیر مناسب پیدا می کنند و تخم های ژله ای خود را در آن می ریزند.

تولد بسیاری از جانوران: در فصل بهار بچه های پستاندارانی مثل بز های کوهی، قوچ و میش ها، پلنگ ها، یوز پلنگ ها و گرگ ها به دنیای آیند.

لانه سازی پرندگان برای تخم گذاری و جوجه دار شدن: بهار که شروع می شود پرندگان حسابی سرشان شلوغ می شود. چون باید جفت پیدا کنند، بعد لانه بسازند و تخم هایشان را در لانه ها بگذارند. بعضی از پرنده ها مانند عقاب ها، لانه های قدیمی سال گذشته ی خود را تعمیر می کنند و بعضی پرنده ها مانند بلبل خرما، لانه های جدید می سازند. آن ها منتظر می مانند تا جوجه ها از تخم در آیند.

ماهی آبرفتی

• اعظم لاریجانی

۴۰ همان طوری که در تصویر می بینید، در مسیر این رودخانه، آبشارهایی وجود دارد. بنابراین، رقت آمند ماهی ها در طول این رودخانه، بسیار مشکل است.



۴۱ این جا یک جزیره ی دور دست است. به نظر می رسد آب های این منطقه برای زندگی ماهی ها مناسب باشد. اما زندگی در این جا برای بسیاری از ماهی ها ممکن نیست. می توانید بگوئید چرا؟



۴۲ گویی در دهانش بادکش های کوچکی دارد. گویی ها با این بادکش ها به صخره ها می چسبند و از آن ها بالا می روند.



۴۳ اما زود ناامید نشوید... ببینید شما را با ماهی شگفت انگیزی آشنا کنیم. این ماهی کوچک، «گوی» نام دارد. او از اقیانوس می آید و کارش صخره خورده ی است!





۶. آن‌ها می‌توانند بر خدای چربان آب بالا بروند. حتی چربان شده‌اند آب که بر سر و گاهی آن‌ها می‌خورند. نمی‌توانند جلوی حرکتشان را بگیرند.



۵. نگاه کنید. یکی دسته از کوبنی‌ها در حال صخره‌نوردی!



۸. کوبنی‌ها بالاخره به مقصد می‌رسند. حالا آن‌ها می‌توانند تنه‌ایه، رشد و تولید مثل کنند. وقتی که بزرگند، نوزادان آن‌ها به پایین صخره‌ها می‌روند و دوباره روزها از نو، روزی از نو!

• بازشگر از مغفولان حسی



۷. البته در این مسیر سخت، بعضی از آن‌ها جان خود را از دست می‌دهند. آن‌ها می‌فهم که خسته شده‌اند، در میان حفره‌های سنگی استراحت می‌کنند.

برای
ششمی‌ها

• ته‌مینه‌حدادی
• تصویرگر: سام سلماسی

سرگرمی

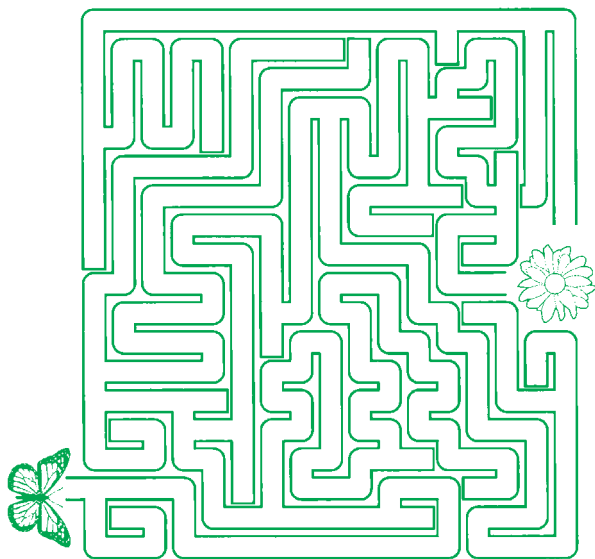
جدول

اگر خوب به جدول نگاه کنید، می‌توانید رابطه‌ی بین عددهای هر ردیف را پیدا کنید. بعد از آن دقت کنید و در هر جای خالی عدد مناسب را بگذارید.

۱۰	۹	۱۱	۸	۱۲	۷
۳	۲		۱	۵	۰
۸	۷	۹		۱۰	۵
	۳	۵	۲	۶	۱
۳	۲	۴		۵	۰
۷	۶		۵	۹	۴

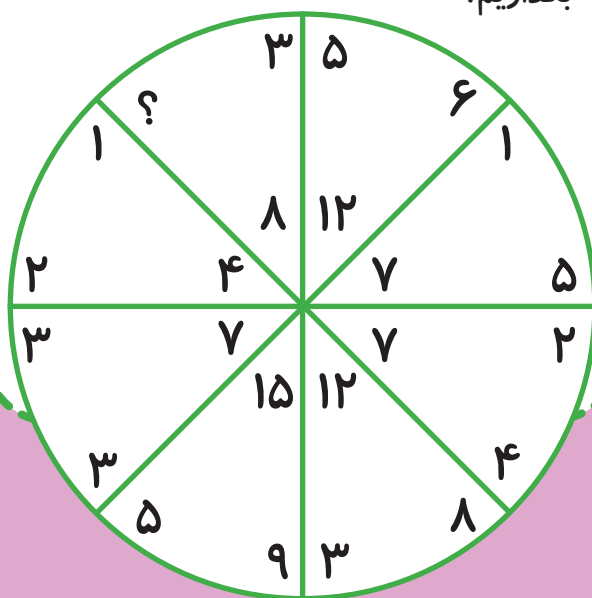
بهار

حالا که فصل بهار نزدیک است، پروانه می‌خواهد خودش را به گل برساند. می‌توانید به او کمک کنید؟



جای خالی

ارتباط عددهای هر قسمت را پیدا کنید. بعد از آن بگویید که در جای خالی چه عددی بگذاریم؟



ادامه‌ی داستانِ رودخانه‌ی یک است؟

گره خورده بود. کلاه سبز، لحظه‌ای لبه‌ی سرنیزه را گرفت و محکم بودنش را امتحان کرد. بعد به سرباز عراقی اشاره کرد که آهسته پایش را از روی مین بردارد... سرباز عراقی هنوز با ترس به او نگاه می‌کرد... کلاه‌سبز ایستاد و دوباره به او اشاره کرد... سرباز عراقی تکان نمی‌خورد... کلاه سبز دستش را روی سینه عراقی گذاشت و او را به عقب هل داد. سرباز عراقی بی‌اختیار چند قدم عقب رفت. در حالی که هنوز نگاهش به زمین و مین خیره بود.

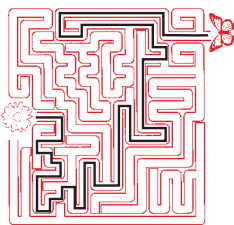
کلاه سبز، دستش را به طرف سرباز عراقی دراز کرد. عروسک، میان پنجه‌های سرباز عراقی می‌لرزید. کلاه‌سبز دوباره خندید و به عروسک اشاره کرد. سرباز عراقی این‌بار به عروسک نگاه کرد و نگاه کوتاهی به مرضیه انداخت. انگار بادیدن عروسک و مرضیه آرام‌تر شده بود. کم‌کم دستش را بالا آورد و عروسک را به طرف سرباز ایرانی گرفت.

کلاه سبز لبخند زد. عروسک را گرفت و به طرف سیم‌های خاردار برگشت. تلاش کرد در آب، پاهایش را همان جاهایی بگذارد که قبلاً گذاشته بود. بعد، به سرعت از جایی که تفنگش را بین دو سیم خاردار گذاشته بود گذشت. تفنگ را از بین سیم‌ها برداشت و با قدم بلندی به خشکی پرید. دوباره سرباز عراقی را نگاه کرد. دستی برای او تکان داد و عروسک را به طرف مرضیه گرفت.

مرضیه عروسک را نگاه نمی‌کرد. نگاهش به چهره‌ی آفتاب سوخته‌ی سرباز عراقی بود که حالا آرام‌تر از قبل به رودخانه‌ای که از کنار پایش می‌گذشت خیره مانده بود.

لله اعلم
بما یخفی
عنه
و لا یخفی
عنه
شئ
و لا یخفی
عنه
شئ

الله اعلم



الله اعلم

لله اعلم
بما یخفی
عنه
و لا یخفی
عنه
شئ
و لا یخفی
عنه
شئ

الله اعلم

الله اعلم

درست تعارف کنید

• پریسا برازنده

تعارف از آن چیزهایی است که کم‌ش خوب است. تعارفات ما ایرانیان، زیبا و دلنشین‌اند.

کمی تعارف، برای معاشرت درست با دیگران لازم است. استفاده‌ی درست و به‌جا از تعارف، باعث موفقیت ما در اجتماع می‌شود. آن‌جا که به زبان آوردن یک تعارف لازم است، سکوت، کار درستی نیست.

تعارف‌های خوب و پسندیده‌ی زیر را بخوانید و حدس بزنید از هر کدام در کجا و چه موقعیتی استفاده می‌کنیم.

- زیارت قبول!
- از شما به ما رسیده!
- التماس دعا!



کاربرد تعارف‌ها

• زیارت قبول!

کاربرد: این جمله را هنگام بازگشت دیگران از زیارت می‌گوییم. انواع دیگر: نماز و روزه‌ایتان قبول، نذرتان قبول و...

از شما به ما رسیده است!

کاربرد: وقتی کسی با دادن چیزی به ما لطف می‌کند، با گفتن این جمله، قدردانی می‌کنیم.

التماس دعا!

کاربرد: جمله را زمانی می‌گوییم که دوست داریم کسی هنگام زیارت یا عبادت برای ما هم دعا کند.



• نرگس الهیاری

از دفتر چهی خاطرات یک نویسندهی رزافه‌نشین



تیمور و چاهی جادو

- داستان فارسی
- نویسنده: شاهرخ گیوا
- ناشر: آفرینگان
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۶۶۷



- داستان تخیلی
- نویسنده: سیدنوید سیدعلی‌اکبر
- تصویرگر: ناهید کاظمی
- ناشر: آفرینگان
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۶۶۷

شاهزاده‌ی کوتاه قد

- قصه‌های تصویری از گلستان سعدی
- نویسنده: مژگان شیخی
- تصویرگر: علیرضا گلدوزیان
- ناشر: قدیانی



امیر حسین فردی

- سرگذشت نویسنده‌ی کودک و نوجوان و مدیر مسئول
- مجله‌ی کیهان بچه‌ها، مرحوم امیر حسین فردی
- نویسنده: علیرضا متولی
- ناشر: مؤسسه‌ی فرهنگی
- مدرسه‌ی برهان
- (انتشارات مدرسه)
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۰۰۳۲۴



از خطر ایمن باشیم!

- از مجموعه‌ی کتاب‌های سلامت من
- نویسندگان: الوین سیلوراستاین، ویرجینیا سیلوراستاین و لورا سیلوراستاین‌نان
- مترجم: دکتر محمد رضا کیان‌نژاد
- ناشر: انتشارات تیمورزاده - نشر طبیب
- تلفن: ۰۲۱-۸۳۳۸۳





نخودی و قند عسل

- داستان
- نویسنده: جودی بلوم
- مترجم: پرناز نیری
- ناشر: افق



عبور از شب

- آشنایی با یاران امام حسین(ع)
- نویسنده: محمدرضا بایرامی
- ناشر: مؤسسه فرهنگی
- مدرسه ی برهان (انتشارات مدرسه)
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۰۰۳۲۴

رشد روشن (ویژه دانش آموزان نابینای پایه ی چهارم و پنجم و ششم دبستان)

- ماهنامه ی تحصیلی، آموزشی و اطلاع رسانی
- مدیر مسئول: محمد ناصری
- سر دبیر: فاطمه رضایی
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۲۹



رشد دانش آموز کم بینایان (برای دانش آموزان کم بینای پایه ی چهارم و پنجم و ششم دبستان)

- ماهنامه ی تحلیلی، آموزشی و اطلاع رسانی
- مدیر مسئول: محمد ناصری
- سر دبیر: شهرام شفیعی
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵



فوتبال دستی

● سمیه قلیزاده

زمان بازی

زمان بازی در مسابقات تیمی یا انفرادی، پنج بخش پانزده دقیقه‌ای است. زمان استراحت بین بخش‌ها هم پنج دقیقه است. اما اگر ورزشکار بتواند در زمان تعیین شده زودتر به امتیاز ده گل برسد، برنده‌ی بازی محسوب می‌شود.

فوتبال دستی (فوتبال رومیزی) نوعی بازی است که بین دو یا چهار نفر، بر یک میز مخصوص با آدمک‌هایی که به میله‌هایی وصل شده‌اند، انجام می‌گیرد. این بازی به فضای بزرگی احتیاج ندارد اما بسیار هیجان‌انگیز و سرگرم کننده است. فوتبال دستی، میزهای پایه‌دار و بدون پایه دارد و بازی خوبی برای روزهایی است که هوا برای بیرون رفتن از خانه مناسب نیست.

تولد فوتبال دستی

بازی فوتبال دستی را یک فرد اسپانیایی اختراع کرد. او نویسنده و شاعری بود که بعد از مجروح شدن در جنگ داخلی اسپانیا، در بیمارستان بستری شده بود. او در بیمارستان، پسر بچه‌هایی را می‌دید که عاشق فوتبال بودند اما به خاطر آسیب دیدگی پا، توان بازی نداشتند. این نویسنده به فکر افتاد تا برای این‌جور بچه‌ها، بازی مناسبی طراحی کند. تلاش‌های او کم‌کم به نتیجه رسید و بازی فوتبال دستی مورد استقبال بچه‌ها و بزرگ‌ترها قرار گرفت.

فوتبال دستی در ایران

این بازی در ایران هم طرفداران زیادی دارد و یکی از هیجان‌انگیزترین بازی‌ها به شمار می‌رود. ایران در رده‌بندی جهانی فوتبال دستی، تنها تیم آسیایی است که در کنار کشورهای اروپایی و آمریکایی قرار دارد.



برنده‌ی بازی

ورزشکار یا تیمی که سه بازی از پنج بازی را ببرد، در این مسابقات برنده است.

میزهای استاندارد بازی

اندازه‌های میز فوتبال دستی معمولاً ۷۰ در ۱۲۰ سانتی متر و ارتفاع میز از سطح زمین ۹۰ سانتی متر است. سطح میز باید صاف و هموار باشد تا توپ به راحتی روی آن حرکت کند. در حال حاضر مسابقات فوتبال دستی، با پنج نوع میز انجام می‌شود که تفاوت زیادی با هم ندارند.



توپ فوتبال دستی

برای این بازی، از دو نوع توپ «کند» یا «تنبل» و یا توپ «سرعتی» یا «شتاب‌دار» استفاده می‌شود. اندازه‌ی توپ این بازی کمی کوچک‌تر از اندازه‌ی توپ پینگ‌پنگ است. جنس آن هم از پلاستیک فشرده است که حالت ارتجاعی ندارد.



فوتبال دستی خانگی

فوتبال دستی‌های خانگی هم برای سرگرمی اعضای خانواده در روزهای تعطیل، در دسترس قرار دارد. بازی با این وسیله، بسیار دلچسب است.



آهن ربا و سوزن



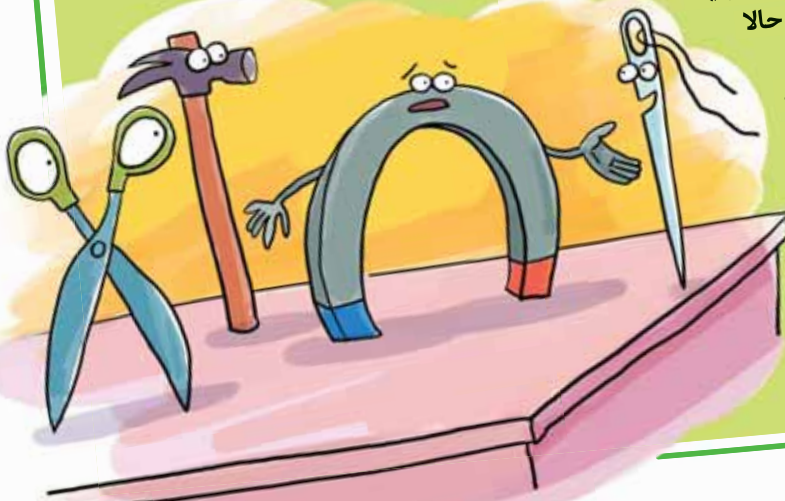
- به کوشش: اعظم اسلامی
- تصویرگر: طاهر شعبانی

روزی روزگاری آهن ربایی بود که خیلی غمگین بود. وقتی چکش‌ها و قیچی‌ها از او می‌پرسیدند چرا ناراحت هستی، می‌گفت: «دیگر هیچ کس مرا دوست ندارد. وقتی سوزن‌ها از کنارم رد می‌شوند، به من می‌چسبند. به خاطر همین، فکر می‌کنند من می‌خواهم اذیتشان کنم. تازه فقط همین نیست. دیگر خودم هم از خودم بدم می‌آید. چون وقتی به یک چیز آهنی نزدیک می‌شوم، به آن می‌چسبم. دیگر خسته شده‌ام.»

مثلاً قیچی می‌تواند ببرد یا چسب می‌تواند بچسباند. پاک‌کن هم می‌تواند پاک کند. فقط تو باید از توانایی‌هایت درست استفاده کنی حالا می‌آیی بچه‌ی مرا پیدا کنی؟!»

از آن به بعد آهن ربا دیگر ناراحت نبود و از توانایی‌اش برای کارهای خوبی مثل پیدا کردن سوزن‌های گم شده استفاده می‌کرد!

ارشیا شوقی، کلاس پنجم،
تهران



روستای ما

با سلام من «یوسف نوروزی» از استان زنجان، شهرستان «ایجرود» روستای «کوسه‌لر» هستیم. امروز می‌خواهم دریاره‌ی روستایمان برایتان بنویسم. روستای ما خیلی باصفاست. مادر این‌جا، بازی‌های محلی مختلفی داریم. بازی‌هایی مثل هفت سنگ، کولونگ آقاجی، زارانگ زورونگ... من روستای خودمان را خیلی دوست دارم. ما این‌جا در عاشورا و تاسوعای حسینی عزاداری‌های بسیار باشکوهی برپا می‌کنیم.

روستای کوچک ما سه شهید داده است. من از رشد دانش‌آموز خیلی ممنونم که این مطالب جالب و آموزنده را چاپ می‌کند. دوست دارم که درباره‌ی دایناسورها هم مطالبی بنویسید. در پشت این صفحه یک دایناسور می‌کشم تا شما هم ببینید!

یوسف نوروزی، کلاس پنجم از ایجرود استان زنجان





روژینا درویش، تهران

آدم برفی

برف، دانه دانه
از آسمون می بارد
وقتی روی زمین می آید
شادی و شور می آورد
مثل پنبه سفید است
مثل الماس برق می زند
بچه ها می روند برف بازی
بچه ها آدم برفی می سازند
آدم برفی، آدم برفی
دماغت از هویج است
همیشه داری می خندی.

شمیم غبرائی، کلاس پنجم، اصفهان



سفرنامه‌ی حجّ

فروردین ماه امسال، من و خانواده‌ام به سفر حجّ رفتیم.
۱۹ فروردین بود که در مدینه ما به دیدن مسجدالنبی،
قبرستان بقیع، باب سلام و باب جبرئیل و... رفتیم. اما یکی از
جاهایی که خوب به خاطرمانده است «مسجدالحرام» بود.
مسجدالحرام محترم‌ترین و محبوب‌ترین مسجد نزد خداست.
بعد از مسجدالحرام به بیت‌الله‌الحرام رفتیم و هفت بار طواف کردیم.
سعی بین صفا و مروه هم چهار ساعت طول کشید.
در روز آخر، برای طواف وداع یا همان خداحافظی، به خانه‌ی
خدا رفتیم. من آن روز خیلی دلم گرفته بود. اما خوشحال
بودم که بهترین سفر عمرم را رفته‌ام.
یونس حسینی، کلاس پنجم، تهران

مو نارنجی

مو نارنجی پسری بود که می‌خواست به همه کمک کند. او از خانواده‌ی پول‌داری هم بود.
مو نارنجی به کمک کشتی به جزیره‌ی دور افتاده‌ای رفت. آن‌جا درخت کاشت،
خرابه‌ها را بازسازی کرد، کوچه و خیابان ساخت و خیابان‌ها را خط‌کشی کرد.
مو نارنجی به مردم هم پول داد. مردم هم از کارهای او خوششان آمد و برای همین
نام آن جزیره را «مو نارنجی» گذاشتند و جشن گرفتند.
او یعنی همان مو نارنجی تصمیم گرفت که به یک کوه که هر ماه آتش‌فشانی
می‌کرد برود و جلوی آن را بگیرد. برای این که خانه‌های اطراف کوه خراب نشوند.
او حدود ۲۴ ساعت روی دهانه‌ی آتش‌فشان آب ریخت و بعد هم یک سنگ بزرگ
روی سوراخ آن گذاشت. فعلاً این آتش‌فشان خاموش است ولی ممکن است دوباره
فعال شود!

سیدمسیح میرجعفری، کلاس پنجم، تهران



دست می شویم!

با مصرف جوی در مصرف آب



۵

لای انگشت‌ها را از این طرف هم تمیز کنید.



۱

دست‌هایتان را با آب خیس کنید.



۶

پشت انگشت‌ها را به کف دست دیگر بمالید. با این کار، ناخن‌ها تمیز می‌شود.



۲

مایع را کف دستتان بریزید. مایع صابون باید به اندازه‌ای باشد که کف آن، تمام قسمت‌های هر دو دست را بپوشاند.



۷

شست‌های هر دو دست را باید به این شکل بشوید.



۳

کف دو دست را به هم بمالید.



۸

بهترین راه شستن نوک انگشت‌ها این است.



۴

کف هر دست را روی پشت دست دیگر بمالید. همین‌طور لای انگشت‌ها را تمیز کنید.

ژل ضد عفونی کننده ی دست

این ژل، معمولاً برای از بین بردن سریع باکتری ها و ویروس های روی پوست دست به کار می رود. ژل های ضد عفونی کننده، صابون نیستند و از آن ها در شرایطی که به آب و صابون دسترسی نداریم، استفاده می کنیم.

شیوه ی استفاده از ژل های ضد عفونی کننده

چند قطره از ژل را (به میزان کافی و تاحدی که دست ها کاملاً مرطوب شوند) کف یک دست می ریزیم. به مدت ۲۵ ثانیه ژل را روی تمام سطوح دست ها و انگشتان می مالیم. اگر دست ها آلودگی قابل مشاهده دارند، نمی توانید از ژل استفاده کنید و باید سراغ آب و صابون بروید. برای ضد عفونی کامل با ژل، توجه به تمام سطوح، اطراف ناخن ها، لابه لای انگشتان و... ضروری است.

ژل ضد عفونی کننده، همیشه یا گاهی؟

- بعد از استفاده از ژل ها نیازی به آب کشی و خشک کردن دست ها نداریم.
- استفاده از ژل ها می تواند در برابر بیماری ها از ما مراقبت کند.
- مواد شیمیایی موجود در ژل ها مضر است.
- ژل ها می توانند باکتری ها را از بین ببرند، اما قادر به از بین بردن آلودگی و چرک قابل مشاهده روی دست ها نیستند!
- ژل ها باکتری های مفید روی پوست را نیز از بین می برند.
- اگر ناخن ها به خوبی کوتاه نشده باشند، ژل ضد عفونی کننده نمی تواند به اندازه ی شست و شو با آب و صابون مؤثر باشند.



مایع دستشویی فوم

مایع دستشویی فوم، به صورت کف از ظرف بیرون می آید و این فواید را دارد:

- در این روش، مایع دستشویی کمتر مصرف می شود.
- صرفه جویی در مصرف آب به این علت که کف از قبل آماده است.
- کاهش ورود مواد شوینده ی خطرناک به فاضلاب.



✓ اگر می خواهید بیمار نشوید
حتماً این صفحه را بخوانید



حالا می توانید به سراغ شیر آب بروید و دست ها را با آب بشوید. حتماً شیر آب را ببندید.



دست ها را با دستمال یا حوله ی تمیز خشک کنید.



برای بستن شیر آب از یک دستمال کاغذی خشک استفاده کنید. اگر شیر آب اهرمی است، می توانید آن را با آرنج ببندید.



دست های تمیز به شما سلامتی و طراوت می دهند.

شوخی!

حسین شاهوردی

شوخی تا وقتی که باعث آزار یا ناراحتی کسی نشود، کار خوب و پسندیده‌ای است. باید طوری شوخی کنیم که حقوق کسی زیر پا گذاشته نشود. شوخی، ظرفیت ما را بیشتر می‌کند و لحظه‌های شیرینی به ما هدیه می‌دهد. با شوخی، ما اعتماد به نفس بیشتری هم پیدا می‌کنیم و دوستی‌هایمان عمیق‌تر می‌شود. رشد دانش آموز به شما شوخی‌های بامزه یاد می‌دهد!

بامزه، شگفت‌انگیز و حال‌گیری!

یک بطری آب یک بار مصرف را کاملاً پر از آب کن و در آن را محکم ببند. با کمک یک بزرگ‌تر، در ته آن با سوزن چند سوراخ ایجاد کن. وقتی بطری آب را به دوست می‌دهی و او می‌خواهد از آب آن استفاده کند، با باز شدن در بطری، آب از سوراخ‌ها سرریز می‌شود!

شوخی با تلفن:

هیجان‌انگیز، غافل‌گیرکننده و خنده‌دار!

وقتی دوست به خانه‌تان تلفن می‌زند، بعد از چند زنگ گوشی را بردار و وانمود کن که صدای پیام گیر در حال پخش است. از دوست بخواه پیام بگذارد. اما آخرهای حرفش شروع کن به حرف زدن!



عجیب، جالب و خنده‌دار!

تی‌شرت تیره‌ای بپوش و روی شانه‌ی آن یک جارا با سوزن سوراخ کن. از داخل سوراخ، نخ سفید رنگی را بیرون بیاور. توجه کن که این نخ باید چند متر طول داشته باشد. دوستت برای کمک به تو نخ را می‌کشد تا آن را بردارد و دور بیندازد. اما هر چه می‌کشد، تمام نمی‌شود!

رمز آلود، جالب و کمی هنری!

از یک صندلی خالی عکس بگیر. یک روز به دوستت بگو: «تو داری نامرئی می‌شوی!» حالا دوستت را روی همان صندلی بنشان و از او یک عکس آلفی بگیر!... بعد دوربین را به او نشان بده تا عکس خودش را ببیند. البته عکس قبلی (یعنی همان صندلی خالی) را به او نشان بده!



جدول

- طراح جدول: طاهره خردور
- اجرا: مسعود آباد

عمودی ↓

۱. نامهرسان - تهران و شهرهای بزرگ دیگر گرفتار آن هستند
۲. دشمن تاریکی - خاریدن
۳. زشت و ناپسند - بر روی پنجره می‌پوشانند - درهم ریخته‌ی برکت!
۴. شاعری که شعر نو را در ایران ابداع کرد
۵. برای نوشتن از آن استفاده می‌شود
۶. کلمه‌ای که با آن علت چیزی را می‌پرسیم - پسر نیست - تعداد سال‌های سرودن شاهنامه
۷. عملی در ریاضیات - از حروف انگلیسی - نیرو و توان
۸. رطوبت - در رگ‌ها جریان دارد
۹. پیدا و آشکار
۱۰. همان خونین شهر است
۱۱. حرف ندا - از درختان همیشه سبز
۱۲. فلز سنگین - شهری در استان کرمان - علامت جمع
۱۳. از حیوانات اهلی - کشورمان در این قاره قرار دارد - مخفف ماه
۱۴. طلا
۱۵. مخالف سفید
۱۶. آب گوجه‌فرنگی، انار و... که پخته و غلیظ شود - مادر زنبورهای عسل - اسم دخترانه
۱۷. قوم و قبیله - زندانی جنگی
۱۸. بارش آب از آسمان - از فلزات سبک وزن.

افقی ←

۱. در تشک و بالش می‌ریزند - دوست سوزن! - دیگر سالم نیست
۲. منفعت و فایده - آن را به بانک می‌بریم و نقد می‌کنیم - به معنی برای - حیوان با وفا - برعکسی برو!
۳. خشک نیست - یکی از حیواناتی که خواب زمستانی دارد - مادر به زبان عربی - مطلبی که نباید به کسی گفت - یکی از اقوام ایرانی
۴. شاعر بزرگ نیشابوری
۵. با آبش تنفس می‌کند
۶. مخالف ماده
۷. خرس سیاه و سفید! - عمل خارج شدن دی‌اکسید کربن از شش‌ها
۸. حیوان بارکش - سنگ‌ریزه - فلز سرخ رنگ
۹.
۱۰. اولین عدد چهار رقمی - همراه با ادرار از بدن دفع می‌شود
۱۱.
۱۲. به خاطر سرمای شدید بر روی زمین ایجاد می‌شود - یکی از همسایه‌های شرقی ایران
۱۳. از بیماری‌های خطرناک حیوانات - به رنگ یاس
۱۴. از چپ به راست مترو می‌شود! - طول عمر - همای دم بریده! - سردار بزرگ ایرانی به نام ... برزن
۱۵. بعد از هخامنشیان به پادشاهی رسیدند - قبل از ماه پنجم.

